

برباد رفته

مارگارت میچل

ترجمه پرتو اشراق



انتشارات نامید

www.namida.com
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰
 تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸

کلامی در احوال نویسنده

فهرست

جلد اول

- کلامی در احوال نویسنده ۹
- مقدمهٔ تاریخی بر داستان بر باد رفته ۲۵
- دریارهٔ فیلم بر باد رفته ۶۱
- بر باد رفته / بخش اول ۶۹
- بخش دوم ۲۳۵
- بخش سوم ۴۱۹

جلد دوم

- بخش چهارم ۶۸۵
- بخش پنجم ۱۰۶۹

کلامی در احوال نویسنده

در رهگذر باد

«اسم من مارگارت میچل است، می‌خواهم در مجله شما کار کنم دوست دارم خبرنگار بشوم.»

این سخن از دهان دختری کوچک اندام و ظریف، موخرمایی و آبی چشم درآمد که مقابل میز آنگوس پارکرسون سر دبیر مجله آتلانتا ساندی ایستاده بود. در آن ایام رسم نبود زنان اینطور جسورانه و رک و راست صحبت کنند. زنی که صاف و پوست‌کنده آرزوهای خود را به زبان می‌آورد سبکسر و جلف به شمار می‌رفت. ولی آن دختر کوچک اندام وقاری داشت که این وصله‌ها به او نمی‌چسبید. از نگاهش صداقتی می‌تراوید که همه را تحت تأثیر قرار می‌داد و رام می‌کرد.

تازه به ۲۲ سالگی قدم گذاشته بود. در خانواده‌ای شریف و خوشنام زاده شده بود. نخستین درس‌های زندگی را از پدرش که وکیل محترمی بود، آموخت. آقای جرج بنجامین میچل، پدر مارگارت را مدافع بیچارگان لقب داده بودند. موکلانش کارگران ضعیف و فقیری بودند که مورد ظلم و جور کارفرمایان قرار می‌گرفتند، و بی‌دلیل اخراج می‌شدند، و چون پول کافی برای استخدام وکیل نداشتند پُرسان پُرسان به دفتر وکالت مدافع بیچارگان می‌آمدند.

وقتی مارگارت به مدرسه قدم گذاشت، دائماً از پدر می‌شنید که:

«کتاب بخوان دختر جان، تاریخ بخوان. دست، قلب و فکرت را به کاوش بیانداز. از همین کاوش هاست که نقش انسان بر عرصه زمین جاوید می‌شود، تاریخ بخوان، که رگ حیات تمدن ماست.»

فصل اول

اسکارلت اوهارا^۱ زیبا نبود، اما مردانی مثل دوقلوهای تارتون که شیفته جذابت او بودند کمتر متوجه این نکته می شدند. در چهره اش آمیزه ای از سیمای ظریف و اشرافی مادری فرانسوی و صورت متین و شاداب پدری ایرلندی مشاهده می شد. ترکیب چانه و آرواره اش سیمایی جذاب به وجود می آورد. از چشم هایش سبزی روشنی بیرون می ریخت که از رنگ میشی فاصله می گرفت و مژگان زبر و سیاهش در انتها کمی برگشته به نظر می رسید. و رای آن ها، ابروهای پرپشت و سیاهش آریب به سوی بالا امتداد یافته، خطی شگفت انگیز بر پوست سفید ماگنولیایی^۲ او می کشید. پوستی از آن دست که زنان جنوبی به آن افتخار می نمودند، و از آن ها در مقابل آفتاب داغ جورجیا^۳ با کلاه، توری و دستکش، به شدت محافظت می کردند.



1. Scarlett O'Hara

۲. Magnolia درختی است همیشه سبز و بلند، که گل های درشت، بیشتر به رنگ های صورتی، ارغوانی و بعضاً زرد می دهد. معروف ترین گونه آن ماگنولیا گراندی فلورا، یا ماگنولیای جنوبی یا ماگنولیای همیشه سبز است که بیشتر در آسیا و آمریکا می روید. ارتفاع این درخت در ایالت های جنوبی به حدود ۳۰ متر می رسد. - م.

۳. Georgia. از ایالت های جنوبی امریکاست که ۵۸۸۷۶ مایل مربع وسعت دارد. در سال ۱۷۸۸ پیوند خود را با کنفدراسیون ایالت های جنوبی اعلام کرد. این ایالت از ثروتمندترین ایالات امریکاست و به خاطر داشتن منابع چوب به خصوص درختان کهنسال بلوط شهرت دارد. - م.

فصل سی و یکم

بعد از ظهر یکی از روزهای سرد ژانویه ۱۸۶۶ بود. اسکارلت در دفتر نشسته و به عمه پیتی نامه می نوشت و توضیح می داد که چرا نمی توانند به آتلانتا بیایند و با او زندگی کنند. درهم و برهم می نوشت زیرا می دانست عمه پیتی فقط سه چهار سطر اول را می خواند و آن گاه جواب پر سوز و گدازی می دهد و می نالد که: «اما باز هم متأسفم که هنوز باید تنها زندگی کنم.»

دست هایش یخ کرده بود. از نوشتن باز ایستاد تا آنها را به هم بمالد و پاهای خود را در تکه لحاف کهنه ای که دور آنها پیچیده بود، بیشتر فرو کند. کفش هایش پاشنه نداشت و تختش سوراخ شده بود که به جای آن تکه ای قالی کهنه انداخته بودند. این تکه فرش کهنه از تماس پاهایش با زمین جلوگیری می کرد ولی گرمانداشت. آن روز صبح، ویل به جونزبورو رفته بود تا اسب را نعل کند. و اسکارلت پیش خود فکر می کرد که واقعاً خنده دار است، اسب کفش داشته باشد و صاحب اسب چون سگ های خانگی پابرهنه این ور و آن ور برود.

قلم پر دارش را برداشت که نوشتن را ادامه دهد ولی با شنیدن صدای پای ویل دوباره زمین گذاشت. تاپ تاپ پای چوبینش را در سر سراسنید، بعد صدا قطع شد. لحظه ای به انتظار ورودش ماند و چون خبری نشد، او را صدا کرد. ویل وارد شد. گوش هایش از سرما قرمز شده بود. موهای قرمز بی حالش، آشفته می نمود، ایستاد و نگاهش را به اسکارلت دوخت. لبخندی کمرنگ بولب داشت که کمی بوی شوخی می داد.